

پرو مشکاؤ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

هویت به معنای حس تعلق به یک سرزمین، قوم، قبیله، گروه، مذهب و... همیشه مطرح بوده است چنان که بدین سبب بسیار جنگها در گرفته و سرزمینها ویران شده اند. با این حال، هویت، هیچ گاه به اندازه دوران معاصر، پراهمیت و مسأله ساز نبوده است. از آغاز حکومت سرمایه داری، که دوران مدرن آغاز می شود، هویت - زیر پوشش ناسیونالیسم که ماهیتاً غربی است - ماهیتی همچون سلاح می یابد، بدین گونه که انسان دارای هویتی غربی می شود در برابر انسان آسیایی و آفریقایی، و... هویتی سفید می یابد در برابر سیاه، سرخ، زرد و...

محور «هویت ابزاری» دور می زد. برخی افراد خودباخته برای تغییر این «هویت» دست به هر کاری می زدند و بعضی دیگر در دفاع از حفظ آن به هر وسیله ای چنگ می انداختند. ادبیات نیز که از همان آغاز بیداری نقشی فعال و تعیین کننده به عهده گرفته بود، در این کشاکش، همپای سیاست حرکت می کرد. از میان انواع ادبی، شعر به سبب تاریخ دیرینه ای که در ادبیات ما داشت کمتر و داستان به دلیل قالب جدیدی که یافته و در حقیقت از غرب وارد شده بود بیشتر از دیگر انواع ادبی با سیاست درآمیخت. مهمترین علت این امر، ورود این قالب به وسیله

# ادبیات معاصر ایران

سرانجام دارای هویتی مدرن می شود در برابر جهان کهنه و عقب مانده. از همین زمان است که به تدریج، هویت، به جنگ افزاری تبدیل می شود که یکی از آن برای تهاجم سود می جوید و دیگری برای دفاع از آن بهره می گیرد. از آغاز دوران مدرن - که آغاز حکومت سرمایه نیز هست - غرب از هویت به عنوان سلاحی علیه دیگران سود جسته است و کم کم ما نیز آموخته ایم تا از آن به عنوان سلاحی برای دفاع سود بریم.

گروههای مخالف دولت (اپوزیسیون) و به دلیل توضیح مسائل سیاسی - اجتماعی برای مردم بود. به همین دلیل به جنبه ادبی آن توجه کمتری می شد. بنابراین ادبیات داستانی از همان آغاز ورود به ایران دارای هویت ایدئولوژیک در جایگاه مخالف (اپوزیسیون) دولت شد و بعدها، هر چند که تعدادی انگشت شمار از نویسندگان ملی با نوشتن رمانهای تاریخی و داستانهایی که مربوط به گذشته بود و حول محور «هویت» دور می زد، کوشیدند تا با استفاده از قالب تازه داستان از هویت دفاع کنند، اما به سبب توانمندی و گسترده بودن گروههای مخالف - هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی - که گروههای تحصیل کرده و روشنفکر را به سرعت جذب خود می کرد، نتوانست مقاومت کند.

جنبش مشروطیت در واقع ورود ما به صحنه کشاکش و در حقیقت نبرد هویت است. زمانی که واژه هایی همچون قانون، آزادی، و پیشرفت به فرهنگ و فلسفه ما راه می یابند، اگر چه این مفاهیم از پیش در فلسفه ما وجود داشته است، اما این بار ارزشهایی را با خود به همراه دارند که سبب تغییرات و دگرگونیهای بنیادی جامعه خواهند شد و این همه نه از دل تمدن خود ما می جوشد، بلکه از تمدنهای بیگانه به فلسفه ما وارد می شود. همچون نهالی که از سرزمینی به سرزمین دیگر برده می شود و با شرایط سرزمین جدید خود می کند تا بتواند به ثمر بنشیند. و مسأله اصلی کشاکش ما نیز در این صحنه همین بوده است.

به هر طریق ادبیات تازه وارد با هویت ایدئولوژیک و حمایت گروههای تحصیل کرده و روشنفکر راه خود را گشود و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عنوان تنها نوع ادبی پذیرفتگی عام یافت. این ادبیات که از آغاز مشروطه در زمینه های سیاسی - اجتماعی نقشی بسیار فعال به عهده داشته - هر چند که هویت خود را مدیون نوع بینش و نگرش روشنفکران و نویسندگان آغاز بیداری است - اما در طی سده گذشته اندیشه چند نسل از روشنفکران ادبی و اجتماعی<sup>(۱)</sup> ما را نیز سخت متأثر کرده است. به این ترتیب این ادبیات گر چه هویت خویش را مدیون چنان نگرشی است، اما خود خالق گونه ای از هویت نیز برای ما بوده است؛ هویتی که قرار بوده با هویت ایدئولوژیک خود ادبیات سازگاری تام و تمامی داشته باشد.

از آغاز جنبش مشروطه و با ورود این مفاهیم برخی آن را درست پذیرفتند و کسانی همچون تقی زاده با شعار «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرهنگی مآب شود و بس» پیشاپیش آنان قرار گرفتند و عده ای یکسره با ورود چنین مفاهیمی مخالفت ورزیدند. اما کسانی که به گونه ای منطقی به مسأله نگاه کردند بسیار نادر بودند. مسأله اصلی این کشاکش در همه زمینه های فلسفه، دین، سیاست، اقتصاد، و فرهنگ حول

جست)؛ اما از لحاظ ادبی (به ویژه ادبیات داستانی و نمایشی) اوضاع گونه دیگری بود. این ادبیات که باید تحت تأثیر فلسفه غربی و سوسیالیستی شد. آنچه را که فلسفه بیداری ایرانیان آغاز به بنیانگذاری کرده بود، در اصل نواندیشی در فلسفه ایران بود، اما ادبیات وظیفه خود می دانست تا مروج علم باوری غربی باشد. بنابراین ادبیات از همان آغاز راهی را برگزید که سرانجام باید در برابر این فلسفه (هسته اصلی جنبش بیداری) بایستد و خواسته و ناخواسته، در شکست آن سهیم شود. البته این

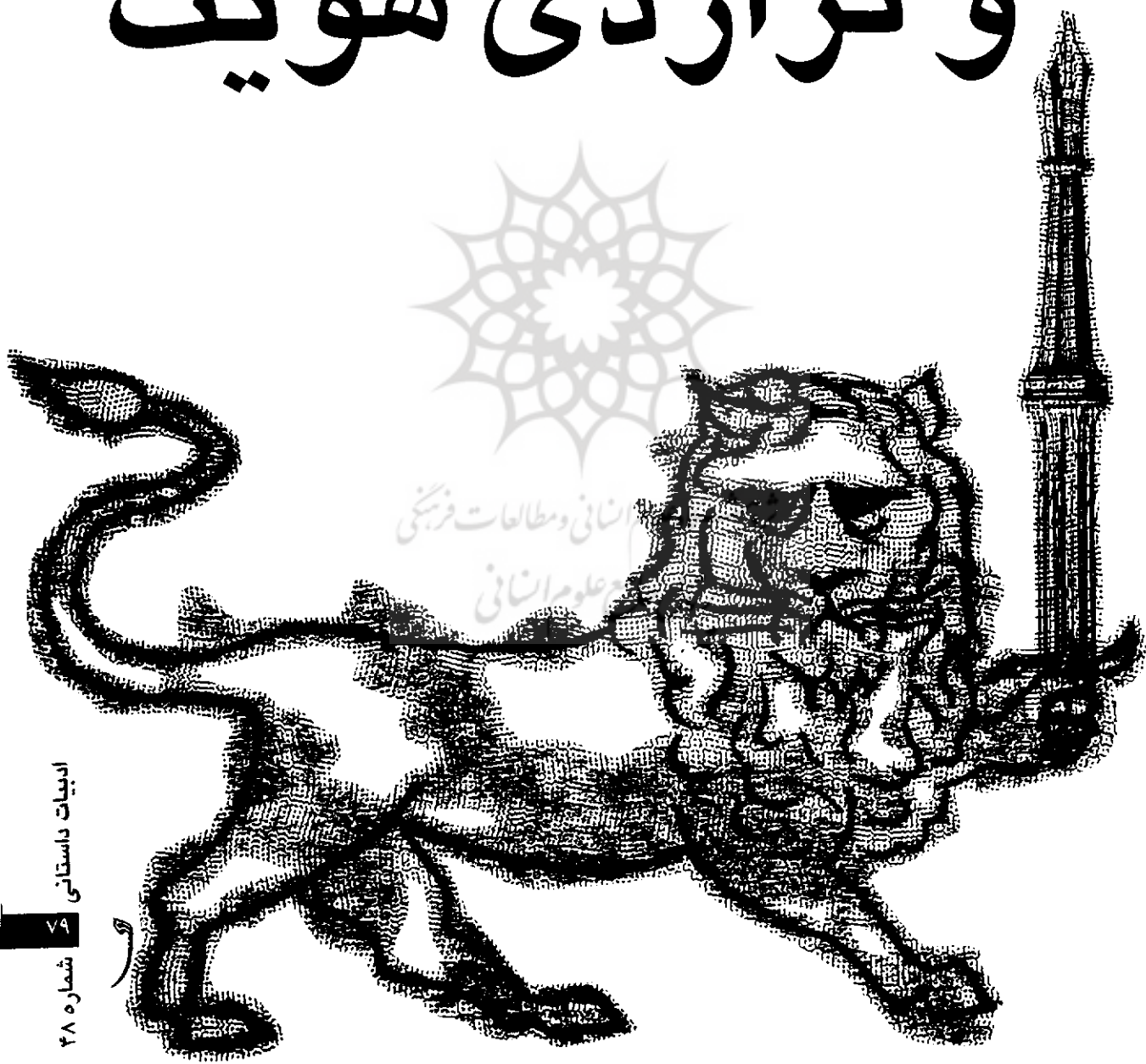
داشت، از همان آغاز نیز در جنبش مشروطه فعالانه شرکت کرد و از آن رو چنان با آن جنبش و مسائل آن در آمیخت که ارزیابی اش بدون بررسی ماهیت جنبش مشروطه، تقریباً، امکان ناپذیر است. به همین دلیل ما ابتدا نگاهی به چگونگی شکل گیری و تغییر و تحول «هویت» در تاریخ مشروطه می اندازیم و سپس به بررسی آن در ادبیات معاصر خواهیم پرداخت.

از لحاظ فلسفی، هسته اصلی اندیشه جنبش مشروطه کاملاً ایرانی است و به همت ایرانیان پایه ریزی شد (و البته در روند رو به اعتلای خود از دستاوردهای تمدن غرب نیز بسیار سود

● سیامک وکیلی

بخش اول: جنبش مشروطه

# و تراژدی هویت



انسانی و مطالعات فرهنگی  
علوم انسانی



حقیقتی دردناک است. این ادبیات که ادامه مستقیم همان ادبیات آغاز بیداری است هرگز نتوانست با آن یگانه شود و حتی هرگز نتوانست آن را درک کند. چنین به نظر می رسد که این ادبیات از همان آغاز بیداری حس یگانه ای با مهمترین موضوعات ایران و ایرانیان نداشته است و دلیل اصلی این امر همان است که پیشتر گفته شد؛ ادبیات از فلسفه جنبش بیداری برید و به پیروی و تقلید از اندیشه و فرهنگ غربی و سوسیالیستی پرداخت. از این رو طبیعی بود و هست که با اندیشه و فرهنگ ایرانی بیگانه باشد. از سوی دیگر، این ادبیات فقط تا حد مقلد غرب باقی ماند بدون آنکه بتواند از اندیشه مسلط غرب و تحولات آن نیز سر دربیآورد. مثلاً در همان زمانی که ادبیات ایران مروج علم باوری و خردباوری و فلسفه «تجدد» (مدرنیسم) غرب بود، فردریش نیچه پایان مدرنیسم را در غرب اعلام می کرد و انتقادهای سختی را به آن روا می داشت که تاکنون ادامه دارد. و مروجین این اندیشه در ایران هرگز به آن توجه نکردند و به همین دلیل است که موضوع و گرایش این ادبیات، از همان آغاز بیداری، یعنی از زمان آخوندزاده تاکنون هیچ تغییری نپذیرفته است. تغییرات این



ادبیات عمدتاً در نشر و تا حدودی هم در شکل است و دیگر هیچ.

همان گونه که اشاره شد این ادبیات، خواسته و ناخواسته، در شکست جنبش مشروطه سهیم بود. این به دلیل همان «هویت ایدئولوژیکی» بود که از آغاز جنبش بیداری با خود داشت و بدین وسیله رودرروی اندیشه فلسفی ایران که دارای هویتی متفاوت و گاه متضاد بود ایستاد. اما چگونه؟

ادبیات جدید ایران از همان آغاز به زبان دو گروه از مخالفان دولت (غرب شیفتگان و سوسیالیستها) تبدیل شد. بخشی از آن مفاهیم قانون، آزادی، و پیشرفت (یا تجدد) که در آغاز درباره آن سخن گفتیم به همت روشنفکران ادبی وارد شد و بدون کوچکترین تغییری، با همان تعاریف غربی رواج یافت. با ورود روسیه و انگلیس به صحنه سیلست ایران، به زودی ادبیات - که زبان گروههای مخالف بود - قدرت یافت و رودرروی فلسفه ایستاد. فلسفه تواندیشی ایران، که تازه جان گرفته بود، در برابر این توفان به سکوت گرایید و از یاد رفت و روشنفکران ادبی

اجتماعی از طریق نوشتن و ترجمه، اندیشه فلسفی غرب را، بدون درک درستی از آن، همچون یک کالا وارد کردند تا جای خالی آن را پر کنند. اما انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که آنان خطا کرده بودند؛ آن فلسفه، فلسفه ما نبود و هرگز هم نتوانست فلسفه ما بشود. چیزی را که آن روشنفکران نادیده گرفتند (و هنوز هم بیشتر روشنفکران ایران نادیده می گیرند) ویژگیهای کاملاً متفاوت فرهنگی اجتماعی ایران (و شرق) نسبت به غرب بود. از این رو نه تنها آن فلسفه نتوانست در جامعه ما جا باز کند، بلکه ادبیات نیز که از چنان فلسفه ای سرچشمه می گرفت هرگز نتوانست ادبیات ما شود.

**جنبش مشروطه**

جنبش مشروطه در سه مرحله درخور بررسی است: مرحله نخست از آغاز جنبش تا تشکیل مجلس دور اول. مرحله دوم، از تشکیل مجلس دور اول تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی). مرحله سوم، از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به بعد.

تاریخ ایران، کم و بیش، مانند هر کشور دیگری دارای فراز و نشیبهایی است. ایران کشوری است که در طول حیات خود بیش از آنکه تأثیر پذیرد، تأثیر گذار بوده است، اما در تاریخ معاصر جنبشی روی داد که اگر چه برجشهای انقلابی کشورهای همسایه (روس و عثمانی) تأثیر مثبتی گذارد، از لحاظ فرهنگی و فلسفی، به گونه ای مطلق، از بیگانگان متأثر گردید. این رویداد که چرخش اندیشه ایرانی را در پی داشت، بر تمامی رخدادهای پس از خود تأثیر گذاشت و بر هنر و ادبیات چنان چنگ انداخت که پس از نزدیک به صد سال، تقریباً می توان گفت، هنر و ادبیات معاصر ایران هنوز از بند آن رهایی نیافته است. این رویداد که مرزی عبورناپذیر میان گذشته و حال ما کشید، جنبش مشروطه است؛ جنبشی که بنیانگذار هنر و ادبیات معاصر ماست؛ جنبشی که اگر چه سودهایی داشت، زیانهای بسیاری نیز به همراه آورد، جنبشی که تاکنون نیمی از آن دیده شده است؛ نیمی که برای ساختن تندیس طلایی از آن کافی به نظر می رسیده است و امروز که دستپخت پدرانمان را می چشیم، به نظر چندان خوشمزه نمی آید؛ گویا این تاریخ آشپزهای فراوانی داشته است.

چنین است که جنبش مشروطه اگر چه چشم ما را به روی بسیاری چیزها گشود، اما چشم ما را به روی بسیاری چیزهای دیگر بست.

امروز رایج است که بررسی طبقاتی، ساختار اجتماعی - اقتصادی، صف بندی نیروها، و ... کلید حل همه مشکلات است. گویا هر کسی تاریخ را فقط از پنجره کوچک طبقه خودش می بیند! اما در جنبش مشروطه بسیاری حوادث رخ داد که چندان به این مسائل مربوط نبود، بلکه به ماجراجویی، ناآگاهی عمومی، مطلق نگرانی، خودنمایی، برخورد های شخصی، بی هدفی، و ... مربوط بود که خاص نه یک قشر و

طبقه، که به همه اقبشار و طبقات ارتباط داشت و سرانجام به آشننگی انجامید. این آشننگی تأثیر ژرفی بر مردم و روشنفکران همان نسل و نسلهای بعدی گذارد، و روشنفکران اندیشه ادبیات و هنر و فلسفه معاصر را پی ریختند؛ ادبیات و فلسفه ای که اگر چه در پیچه های بیشماری از جهانهای دیگر را به روی ما گشود؛ اما در پیچه های تاریخ، فرهنگ، و فلسفه خود ما را به روی ما بست.

هنگامی که جنبش مشروطه آغاز شد، جنبشهای آزادیبخش در دو کشور همسایه (روسیه تزاری و عثمانی) از مدتها پیش آغاز شده بود. بنابراین پیروزی ایران می توانست تأثیر مثبتی بر آنها بگذارد. همین کافی بود تا دولتهای روسیه و عثمانی به کمک دولت شاهنشاهی ایران بشتابند تا آن را در سر کوبی جنبش مشروطه یاری دهند، به ویژه که پیروزی ایرانیان می توانست بر اوضاع هندوستان نیز اثر بگذارد. از این جهت انگلیس نیز خود را محق می دید تا با هر سه دولت همکاری نماید. اما این تنها دلیل دخالتهای آنها در ایران نبود، بلکه اگر جنبش مشروطه به درستی پیروز می شد، هدفهای استعماری روس و انگلیس نیز ناکام می ماند. البته برای دولت عثمانی همان دلیل اول کافی بود تا شاهان قاجار را پشتیبانی کند. از این رو این دولت که خود در هراس دایمی از جنبش آزادیخواهان ترك جوان به سر می برد و نیاز به کمک داشت، نقش پادوی روس و انگلیس را بازی می کرد و هر از گاهی به اشاره آنها، با تحریک کردهای مرزنشین به روستاهای نزدیک مرز در خاک ایران حمله می کرد و با کشتار و چپاول وحشیانه مردم بی دفاع می کوشید اندیشه آزادیخواهان را مشغول و کشور را آشفته نگه دارد.

اما برای روسیه و انگلیس هر دو مسأله (جنبش مشروطه و اهداف استعماری) به یک اندازه مهم و شدیداً وابسته به یکدیگر بود؛ اگر آنها به اهداف استعماریشان می رسیدند، دیگر جنبش نمی توانست در کار باشد و اگر قرار بود جنبش مشروطه به پیروزی برسد، اهداف استعماری آنها نابود می شد. از این رو نابودی جنبش آزادیخواه ایران از جمله وظایف حتمی این دو دولت بود، اما هر یک از آنها با روش و ابزار ویژه خویش این راه را می پیمود؛ روسیه که از سابقه بیشتری در ایران برخوردار بود، نفوذ چشمگیری در دربار داشت و از این طریق هر چه را که می خواست به دست می آورد. اما انگلیس که نمی توانست در دربار نفوذی داشته باشد، می کوشید تا با نزدیک شدن به آزادیخواهان، آنها را به سوی خود جلب کند و تلاش می کرد به دو هدف عمده خویش برسد؛ نخست آنکه اگر آزادیخواهان را جذب می کرد، هنگامی که آنها به پیروزی می رسیدند، انگلستان می توانست پایگاهی در دولتهای آینده داشته باشد (که همان طور هم شد)، و دوم آنکه چون آزادیخواهان ایران به شدت از روسیه متنفر بودند، با به قدرت رسیدن آنها دست روسیه نیز از دامان ایران کوتاه می شد و انگلیس تنها مالک ایران باقی می ماند. بنابراین انگلیس با جدیت تمام به سوی هدف خویش پیش می رفت و سفارتخانه خویش را نیز مأمّن آزادیخواهان قرار داده

بود و آنها را با حسن نیت می پذیرفت، با آنها مشورت می کرد، راهنماییشان می کرد، و هر که را از راه می رسید زیر بال و پر خویش می گرفت و حتی به طور جدی، برای تأسیس مجلس شورای ملی نیز به کوششهایی دست زد. نویسنده «حیات یحیی» به درستی در این باره می نویسد: «... انگلیسیان به این نکته در این موقع کاملاً نظر دارند و آن به واسطه مایوسی آنهاست از حیات مظفرالدین شاه و نگرانی مفرطی که از سیاست جانشین او دارند به واسطه روابط خصوصی او [جانشین مظفرالدین شاه یعنی محمدعلی میرزا ولیمهد] با روسها که در امور آسیای مرکزی و در کارهای ایران به ملاحظه خلیج فارس و هندوستان با آنها رقابت دارند، در این صورت می دانند اگر محمدعلی میرزای ولیمهد با اختیارات غیر محدود به سلطنت برسد، سیاست آنها در ایران ضعیف می گردد. این است که از مختصر هیجان ملی ایران استفاده کرده به باز گذاردن در سفارت [هنگام تحصن مردم در سفارت انگلیس به خاطر اعمال عین الدوله]<sup>(۶)</sup> به روی ملیون<sup>(۷)</sup> افکار ضعیف آنها را قوی ساخته باطناً همکاری می کنند تا پیش از آنکه مظفرالدین شاه نفس آخر را بکشد اختیارات سلطنت برای جانشین او محدود گشته باشد»<sup>(۸)</sup>.

اما حماقت محض است که اگر تصور کنیم آزادیخواهان ایران، به هر صورت، می توانستند از کمکهای انگلیس بهره مند شوند. انگلیس می دانست که اگر آزادیخواهان واقعی به حکومت برسند باید فاتحه استعمار را بخوانند. از این رو هر چند که آزادیخواهان را در سفارت خود می پذیرفت و حتی از کمکهای فکری و مالی و دلسوزیهای به موقع و بی موقع دریغ نمی ورزیدند، در عین حال می کوشید تا احمق ترین، کورترین، و تندروترین آنها را، به ویژه، شناسایی و جذب کند. انگلیسیان با تجربه ای که در کشور خود داشتند، این را می دانستند که تب تند زود به عرق می نشیند؛ می دانستند که تندروان زودتر از هر احمق دیگری به نابودی اندیشه خویش اقدام می کنند و تنها گروهی هستند که به واسطه کم دانشی و نداشتن هدفهای درازمدت و پر بودن از شعارهای تند و پر خاشجویانه، قابل خرید و فریب هستند و چنین کردند؛ انگلیسیان آنها را زودتر از دیگران شناختند و با آنها در شعارهای تند، اغتشاش اندیشه و هدفهای لحظه ای همکاری نمودند و رضایت فوری آنها را برآوردند و کارآمدترین آنها را به سوی خود کشیدند. بنابراین انگلیس گروهی را با دست خود پرورد که هم با سلطنت مطلقه مخالفت می کرد، هم صفوف آزادیخواهان واقعی را در هم می شکست و هم شیفته اروپای متمدن (که طبیعتاً انگلیس در رأس آن قرار داشت) بود.

در این هنگام نیروها فقط به مخالف و موافق مشروط تقسیم می شدند؛ درباریان و روسیه در یک سو، و آزادیخواهان و انگلیس در سوی دیگر و این وضع ادامه داشت تا تشکیل مجلس دور اول. پس از تشکیل مجلس مرحله دوم جنبش آزادیخواهی ایران آغاز می شود. در مرحله اول پایگاه طبقاتی آزادیخواهان متفاوت است؛ از روحانیان رده بالا و طلبه های فقیر گرفته تا

شاهزادگان و اعیان و تجار و مردم عادی همه شرکت دارند. اما اندیشه اصلی جنبش از سوی اعیان مرفه است و فعالان اصلی افزون بر دو روحانی سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی، اشراف و تجار عمده هستند که البته از جانب مردم حمایت می‌شوند.

پس از تشکیل مجلس نیروها، کم کم، شکل می‌گیرند. روسیه شاه و اطرافیان او و همه مخالفان مشروطه را مجهز و تحریک می‌کند و انگلیس به حمایت آزادیخواهان و در اصل به تجهیز و تحریک افراد موردنظر خود در میان آزادیخواهان می‌پردازد و هدفش یکدست کردن مجلس به نفع طرفداران خویش است. در این مرحله آزادی مطبوعات و بیان به حد بسیار خوبی وجود دارد. چیزی نمی‌گذرد که جبهه بندی نیروها در برابر هم چه در مجلس و چه در میان روشنفکران خارج از مجلس ظاهر می‌شود. در این مرحله سه نیروی عمده وجود دارد: مخالفان مشروطه؛ ملی‌گرایان، و تندروان (افراطیون).

مخالفان مشروطه که عموماً از درباریان و شاهزادگان هستند وابستگی نام و تمامی با روسیه دارند. تندروان که از جانب انگلیس حمایت می‌شوند طرفدار مشروطه هستند، اما هیچ گونه برداشت و تعریفی از آن ندارند، دارای هدف مشخصی نیستند، مخالف سرسخت ملی‌گرایان هستند، و در برابر سلطنت مطلقه (دربار) رأی بسیار متزلزلی دارند و تصمیمات آنها در این باره بیشتر به رأی ملی‌گرایان بستگی دارد؛ اگر ملی‌گرایان بر ضد سلطنت برنامه‌ای داشته باشند، اینان صحبت از سازش می‌کنند (که نمونه‌های آن خواهد آمد) و اگر آزادیخواهان صحبت از سازش کنند، اینان بر ضد سلطنت اجتماع می‌نمایند.

ملی‌گرایان که در این مرحله قدرت را در دست دارند جز از جانب مردم از هیچ جای دیگری حمایت نمی‌شوند. اندیشه مشروطه، تدوین قانون اساسی، و طرح‌های ضد استعماری همه از جانب آنهاست. برای ساختن به پیشرفتهای اروپا نظر دارند، اما نه حمایت آنها را می‌خواهند و نه دخالت آنها را و از این نظر به استقلال ایران بیش از هر چیزی اهمیت می‌دهند. در این دوره مجلس یکی از بهترین مجلسهای جهان محسوب می‌شود<sup>(۳۰)</sup> و با تصویب قوانین و طرح‌های بسیار خوب دوران پرباری را می‌گذرانند و حتی خنثی کردن کودتای اول که یکی از کارهای شایسته مجلس شورای ملی بود، در همین دوران است که ملی‌گرایان قدرت دارند. ریاست مجلس در این دوره (مرحله کودتای اول) به عهده احتشام السلطنه، یکی از اشراف قاجار و یکی از بهترین رؤسای مجلس شورای ملی است و خنثی کردن کودتای اول نیز از تدبیرهای همین شخص است. جالب است که گارد مخصوص مجلس که در هنگام کودتای اول از مجلس دفاع کرد، از افسران اعیان و اشراف بودند. چنان‌که فریدون آدمیت نیز به این تصریح دارد: «افسران جوانی که مسؤلیت دفاع مجلس [در هنگام کودتای اول] و فرماندهی «تفنگداران ملی» را به گردن گرفتند، اغلب به رده اعیان تعلق داشتند و آن تفنگداران بر روی هم از طبقه متوسط و اهل کسب و کار

بودند»<sup>(۳۱)</sup>.

اما پایگاه طبقاتی نیروها؛ چنان‌که نویسنده «ایدئولوژی نهضت مشروطه» می‌نویسد: «به حقیقت مسلک سیاسی و روش عملی هیچ گروه نمایندگان را نمی‌توان در قالب طبقاتی محض شناخت»<sup>(۳۲)</sup> این سخن درست است؛ افراد ملی‌گرا (ترقیخواه)، تندرو و ضد مشروطه در میان همه طبقات موجود بودند، چنان‌که یحیی میرزا لسان‌الحکما ملی‌گرا و یحیی میرزا اسکندری تندرو بود. اینان در زمره نمایندگان شاهزادگان بودند. با این وجود «نمایندگان اعیان بیش از هر طبقه دیگری عناصر روشنفکر ترقیخواه و رادیکال را دربر می‌گرفت»<sup>(۳۳)</sup> و عمده ملی‌گرایان نیز از همین طبقه بودند و طبقه تجار عمده. تندروان عمدتاً تعلق به طبقه متوسط داشتند و مشروطه ستیزان به طور عمده از ملاکان بزرگ و شاهزادگان می‌بودند. روحانیان کم و بیش در میان هر سه گروه دیده می‌شدند.

پس از شکست کودتای اول که قدرت و تدبیر ملی‌گرایان بیشتر مشخص شد، درباریان به کمک روسیه و تندروان با حمایت انگلیس دایره فشار را تنگتر و تنگتر کردند: «... از سوی انجمنهای معارض اصلی [تندروان] دسته مسلح ده نفری (یکی از آن افراد مسلح جهانگیرخان صوراسرافیل بود) شبانه به خانه احتشام السلطنه آمدند و با تهدید استعفای او را خواستند»<sup>(۳۴)</sup>.

شیی که چند تن از نمایندگان در خانه معین‌التجار [از ملیون] بودند، شش نفر از ششلول بندان که بعضی تبریزی بودند به تصور این که محقق الدوله [یکی دیگر از ملیون] را آنجا خواهند یافت، به سرای حاجی معین هجوم بردند. حاجی از آنان پرسید: برای چه اینجا آمده‌اید؟ گفتند: «ما فداییان ملت هستیم و محقق الدوله ما را مستبد خوانده است»<sup>(۳۵)</sup>.

علی‌اصغرخان اتابک (امین السلطان) نخست وزیر وقت را - که به گفته مخبر السلطنه: «در اول امر آلوده به خصایل جوانی و در آخر در نهایت کاردانی»<sup>(۳۶)</sup> در همان روز که نامه رسمی از محمدعلی شاه در مورد اختیارات دولت و مجلس در دست داشت، در جلو مجلس به قتل رساندند که به قول مستوفی‌الممالک: «اگر اتابک را پانزده سال قبل می‌زدند محملی داشت. در این موقع حق نبود»<sup>(۳۷)</sup>.

درست در زمانی که محمدعلی شاه از کارها کنار کشیده بود و تصمیم قطعی داشت که با مجلس کنار بیاید به سوش بمب انداختند. او جان سالم به در برد، اما دیگر لحظه‌ای به آزادیخواهان اطمینان نکرد تا مجلس را به توپ بست. حتی یحیی دولت‌آبادی که خود را از تندروان و از دوستان تقی‌زاده (یکی از رهبران تندرو) می‌داند می‌نویسد: «سأله بمب اندازی به محمدعلی شاه ... قطعاً برخلاف اراده آزادیخواهان واقع شده ... [که] رعایت عهد و پیمانی که در نهم ذی‌القعدة همین سال (۱۳۲۶ هـ. ق.) به شهادت قرآن مجید با محمدعلی میرزا بسته‌اند بر خود و بر تمام افراد ملت لازم می‌دانسته‌اند ... خصوصاً که معلوم نبوده است اگر محمدعلی شاه به دست

بمب اندازان کشته شده بود در سعادت مملکت با دریائی بمب اندازان و همدستان آنها در سر کوجه باریک تکیه بربریهای تهران [پیداست که دولت آبادی آنها را می شناخته] آیا گشوده می شده و مملکت از هر مخاطره عظیم داخلی و خارجی محفوظ می مانده؟ ...<sup>(۱۳)</sup>

پس از قتل امین السلطان چند نامه تهدیدآمیز به صنیع الدوله [یکی از ملیون و اندیشمندان جنبش مشروطه] فرستادند که از ریاست مجلس [که پس از احتشام السلطنه به او واگذار شده بود] استعفا بدهد ورنه جانش در خطر است.<sup>(۱۴)</sup>

به حاکم پایتخت هم چند نامه بی امضا رسید که مبادا به دستگیری کسی برآید. او هم پا از خانه بیرون نگذارد.<sup>(۱۵)</sup>

«کاغذهای تعرض آمیز به خانه وزیر مقتول [امین السلطان] انداختند دایر بر اینکه اگر تشییع جنازه عمومی نمایند، آنجا را با بمب منفجر خواهند کرد»<sup>(۱۶)</sup>.

روزنامه ها که اغلب دست تندروان بود، از آزادی سوء استفاده کرده اوضاع را آشفته تر کردند. هر روز مقالاتی که بیشتر به ناسزایان شبیه بود چاپ می کردند و مخالفان را تهدید به مجازات می نمودند. حتی روزنامه «مساوات» کار را به آنجا رساند که به مادر محمدعلی شاه نیز ناسزا گفت و نسبتهای ناجور به او بست. چنان که احتشام السلطنه در این باره می گوید: «البته محمدعلی شاه ذاتاً مستبد و عاشق حکومت فردی بود [ولی] به عقیده من با شرایطی که وکلای تندرو و انجمن هایی که با هزار غرض تشکیل شده و وضعی که چرایده تاکنون پیش آورده بودند هر پادشاه ترقیخواه و عاشق آزادی و حکومت مشروطه ای را هم که به جای محمدعلی شاه بود، متنفذ و عاصی و وادار به دشمنی و جنگ با مجلس و آن نوع مشروطه خواهی می نمود»<sup>(۱۷)</sup>.

هم او در جای دیگری می گوید: اصطلاح «انقلاب کبیر فرانسسه» از زبانان «زبان تندروها» نمی افتاد و یکی می خواست روبسپیر بشود، دیگری خود را جانشین ماریا می دانست و دیگری دانتون شده بود.<sup>(۱۸)</sup>

مخبر السلطنه نیز می نویسد: «هر کس به دولت بد می گفت ولو به شیطننت، آزادیخواه بود و اگر به مصلحت چیزی می گفت، مستبد»<sup>(۱۹)</sup>.

به روزنامه قناعت نشد، شبنامه از در و دیوار فرومی ریخت؛ سرلوحه شبنامه ها خنجر، طپانجه، کارد، نیزه، و ... بود.<sup>(۲۰)</sup> به این ترتیب ملی گرایان یکی پس از دیگری یا کشته یا فراری می شوند. مجلس در دست قدرت تندروان قرار می گیرد و دیگر نمایندگان که باقی می مانند از میانه روان بودند که از ترس جان کاری نمی توانستند از پیش ببرند. محمدعلی شاه هم که فقط به واسطه اطمینانی که به صداقت ملیون داشت تاکنون با مجلس کنار آمده بود ناگهان سر به شورش برداشت و تدارک کودتای دوم را دید. مجلس به توب بسته شد و محمدعلی شاه به کمک

تندروان نقطه پایانی بر مشروطه و همه زحمات ملی گرایان نهاد. نمایندگان یا فراری یا دستگیر شدند. میرزا جهانگیر صوراسرافیل و حاج ملک المتکلمین که در فحاشیها به محمدعلی شاه و مادرش و همچنین سوء قصد به جان وی (همچنین در ایجاد وحشت) دست داشتند، بی درنگ کشته شدند. باقی دستگیرشدگان پس از آزار دیدن بسیار تبعید گشتند و ایران آشفته تر و ترسناکتر از پیش شد. نویسنده کتاب «حیات یحیی» می گوید: «ملک التجار ... از میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه [در زندان] می پرسد: کدام انوشیروان عادل را پشت دروازه تهران سراغ داشتی که ناصرالدین شاه را کشتی؟» میرزا رضا از شنیدن این سخن سکوت عمیقی کرده، زان پس پاسخ می دهد: «در این چند روزه در میان همه سخنها که از همه کس شنیدم، سخنی به این درستی نشنیدم»<sup>(۲۱)</sup> آن هم میرزا رضا کرمانی که به همه پرسشها، زیر کانه پاسخهای درست داده بود، در پاسخ چنین پرسشی، چیزی برای گفتن ندارد. اما شاید تندروان پاسخ آن را می دانسته اند: قدرت طلبی و خودخواهی کور و احمقانه!

عاقبت ستارخان و باقرخان در نبریز قیام می کنند و تا حدودی آبروی از دست رفته آذربایجانیان را که از طریق نمایندگان و انجمنهایشان در تهران بساط مشروطه را به آن افتتاحی برچیده بودند، باز می خردند. مشروطه احیا می شود. دامنه جنبش به گیلان و تهران می رسد. محمدعلی شاه شکست خورده و می گریزد و ولیعهد دوازده ساله اش، احمد میرزا، به جای او برگزیده می شود. تندروان حتی اندیشه شان به اینجا نمی رسد که در این لحظه لااقل یک کودک دوازده ساله را پادشاه نکنند. به این ترتیب قدرتی را که مردم دوباره به آنان دادند، دوباره به گونه احمقانه تری از آن استفاده کردند و سرانجام بازمانده ملی گرایان، صنیع الدوله، یکی از بهترین و اندیشمندترین روشنفکران مشروطه و کسی که امید می رفت بتواند در چنین لحظه ای کاری بکند، به قتل رسید: «روز دوم ماه صفر ۱۳۲۸ هـ. ق موقعی که صنیع الدوله نزدیک ظهر در کالسکه نشسته بود می خواهد به خانه خود برگردد [ ... ] دو نفر گرجی روسی مخفی شده به رسیدن کالسکه به زیر سر در خانه، بر او شلیک کرده چند گلوله به بدن او می رسد [ ... ] کشتندگان صنیع الدوله گرفتار می شوند، ولی دولت روس نمی گذارد در ایران آنها مجازات شوند. آنها را گرفته به روسیه می فرستد و شنبه می شود که آزاد شدند»<sup>(۲۲)</sup>.

در این هنگام جنگ جهانی اول آغاز می شود. ایران اعلام بی طرفی می کند، اما باز عرصه تاخت و تاز متفقین (روسیه و انگلیس) از یک سو و از سوی دیگر عثمانی و آلمان می شود. دولت ایران توانایی آن را ندارد که قانوناً از بی طرفی خود دفاع کند، بعد دیگر کسی باقی نمانده: ملی گرایان که یا کشته، تبعید، یا به مأموریتهای دور و دراز فرستاده شده اند و تندروان هم تا آنجا که توانسته اند به کشورهای اروپایی گریخته خود را از میدان جنگ دور نگه داشته اند، و ایران را، به عنوان میدان نبرد

اروپا برای مردمی گذاردند که با اطمینان گرد آنها جمع شده زمام قدرت را به دستشان سپرده بودند. اما در پایان گریختند؛ از همان مردم گریختند و به گفته نویسنده «ایدئولوژی نهضت مشروطیت»: «سران و وکلای افراطی که به مرحله دیگر با مقاومت و خشونت انفعالی برخوردند، وادادند و از مملکت گریختند؛ از آنکه پایگاه اجتماعی و سیاسی نیرومندی نداشتند»<sup>(۳۳)</sup>.

آنان بی هیچ توشه‌ای به میدان آمدند و بی آنکه توشه‌ای گرد آورند، تصمیم گرفتند سه صد ساله را یک شبه بپیمایند و ناگهان در آینه خود را چنان دیدند که در واقع نبودند و این احمقانه‌ترین تصویری است که کسی یا گروهی می‌تواند داشته باشد. تقی‌زاده از بوقلمون صفت‌ترین رهبران تندرو در نامه‌ای به ادوارد براون می‌نویسد: «حاج علی دواجی مانند دانتون فرانسوی در انقلاب تبریز بود... [و] حاج علی و کربلایی مسیور خیلی شبیه به دانتون و روبیسپر بودند»<sup>(۳۴)</sup>.

در این باره چه می‌توان گفت؟! نویسنده «ایدئولوژی نهضت مشروطیت» می‌گوید: «همه طرح‌های سازنده و انسانی و مترقی را ملی‌گرایان به مجلس ارائه دادند»<sup>(۳۵)</sup> و افراطیون فقط کارشان مخالفت بود. در تمامی مدت دوره اول مجلس شورای ملی اینان نه طرحی ارائه دادند و نه حرفی زدند که به نفع آینده ایران باشد. محمدولی‌خان سپهسالار (رئیس حکومت موقت و رئیس الوزرای بعدی پس از به‌توب بستن مجلس) در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «گروه افراطی، حسن تقی‌زاده و یارانش، مجلس سابق را به باد داده بودند و مایه برهم زدن مشروطه گردیدند»<sup>(۳۶)</sup>. احتشام السلطنه رئیس مجلس، گروه تقی‌زاده و یارانش (افراطیون) را به «خیانتکاری» متهم می‌کرد و به یحیی دولت‌آبادی گفته بود: «این حرف مرا [خیانتکاران افراطیون را] گوشه دستمالت ببند تا برسی و بدانی من راست گفته‌ام»<sup>(۳۷)</sup> و سرانجام فریدون آدمیت همه اینها را چنین جمع‌بندی می‌کند: «جبهه افراطیون از کمونیستهای قفقازی تا فرقه اجتماعیون عامیون و نمایندگان افراطی مجلس و انجمنهای تندرو و عاملان آنها، در به وجود آوردن بحرانی که به انحلال مجلس ملی انجامید. در حد خود مسؤولیت جمعی و محکومیت مشترک دارند»<sup>(۳۸)</sup>.

\*\*\*

مرحله سوم با انقلاب ۱۹۱۷ آغاز می‌شود. اما پیش از ورود به این مرحله، تذکری لازم است؛ گروهی که زیر عنوان «افراطیون» یا تندروان از آن نام بردیم، سه انجمن و گروه را شامل می‌شد؛ حوزه اجتماعی عامیون که حاج ملک المتکلمین و آقا سیدجمال‌الدین واعظ از اعضای آن بودند و با میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل (مدیر روزنامه صوراسرافیل) و محمدرضا مساوات (مدیر روزنامه مساوات) همکاری نزدیک داشتند؛ گروه انقلابی به رهبری حیدرخان عمواغلی که عمدتاً شامل مجاهدین بادکوبه‌ای (قفقازی) می‌شد و انجمن آذربایجان که سیدحسن تقی‌زاده و میرزا ابراهیم تبریزی از اعضای اصلی

آن بودند.

همه ترورها، تهدیدها و شبیخونهای مسلحانه به خانه‌های ملی‌گرایان و بخش‌شنامه‌های خوف‌انگیز و مملو از ناسزا، هتک حرمت، شایعه‌ها و تهمت‌ها و چاپ مقالات تهدیدآمیز و انحراف‌آمیز، با دخالت مستقیم یا غیرمستقیم این سه گروه و انجمن بود که همگی زیر نام تندروان شناخته شده‌اند.

پس از انقلاب ۱۹۱۷ م بساط روسیه تزاری در ایران برچیده شد. شوروی همه نیروهایش را برد و همه قراردادهای استعماری را درباره ایران لغو کرد و مردود دانست و با دولت ایران پیمان دوستی متقابل با امتیاز برابر منعقد کرد. در چنین اوضاعی ناگهان چشم همه آزادیخواهان ایران به سوی شوروی دوخته شد. بنابراین روسیه به شوروی تبدیل شد؛ شوروی در حمایت از آزادیخواهان ایران، جای انگلیس را گرفت و انگلیس در طرفداری از دولت و درباره به جای روسیه تزاری نشست.

از ملی‌گرایان دیگر کس قابل‌ی باقی نمانده بود. تندروان و محافظه‌کاران (که گروه مشخصی را تشکیل نمی‌دادند) که پس از به‌توب بستن مجلس و شروع جنگ جهانی از ایران گریخته بودند و در کشورهای عثمانی، عراق، انگلیس، و آلمان به سر می‌بردند کم‌کم به ایران بازگشتند. احمدشاه علاقه‌ای به ایران نداشت و تمامی فکر و ذکرش جمع‌آوری ثروت بود، بنابراین برایش اهمیتی نداشت که چه کسی نخست‌وزیر و وزیر باشد و چه کسی نماینده مجلس. انگلیس تمامی کوشش خود را در به امضا رساندن قراردادی به کار می‌برد که در زمینه ایجاد ارتش به وسیله دولت انگلیس و آوردن مشاوران ارتشی و مالی و... تنظیم کرده بود. اما با مقاومت آخرین بازمانده‌های ملی‌گرایان مواجه بود. از جانی هم نیروهای ارتش سرخ به بهانه وجود بخشی از ارتش سفید در شمال ایران، در بندر انزلی پیاده شدند و سوسیالیستهای ایرانی مقیم قفقاز و قفقازیه‌های سوسیالیست جهان وطن هم برای یاری رساندن به نیروهای جنگل به آنها پیوستند. در این هنگام وضعیت نیروها به این قرار بود: تندروان، شاهزادگان و طرفداران سلطنت قاجار، بازمانده ملی‌گرایان، و سوسیالیستها.

تندروان به همراه بخشی که به تازگی به سوی انگلیس گرویده بودند از جمله شاهزادگان و درباریان از جانب انگلیس حمایت می‌شدند. سوسیالیستها که وابسته به شوروی (کمینه قفقاز) بودند و از آنجا دستور می‌گرفتند. بازمانده ملی‌گرایان که انگشت شمار بودند و وضعشان با سابق چندان تفاوتی نمی‌کرد. سرانجام، در وضع آشفته ایران که از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب ناامن و پریشان بود، انگلیس نتوانست نه از تندروان سودی ببرد نه از شاهزادگان و درباریان. از این رو به کس یا کسانی نیازمند بود که بتوانند آرامش را به ایران بازگردانند و همه نیروها را یکدست نمایند. پس از بررسی‌های بسیار رضاخان میرپنج (یا پنجه) برگزیده شد. او سومین نفری بود که این پیشنهاد را دریافت می‌کرد. دو نفر نخست نپذیرفته بودند. اما او پذیرفت و در سوم اسفند ۱۲۹۹ با ارتش قزاق وارد تهران



شد و قدرت را به دست گرفت. وزیر جنگ شد، سپس نخست وزیری را به او دادند، آن گاه فرماندهی کل قوا در اختیار او قرار گرفت و پس از آن مجلس را واداشت تا او را به عنوان پادشاه بشناسد و سلطنت ایران از خانواده قاجار به پهلوی تفویض کند و انگلیس به آرزوی خود رسید. از این پس انگلیس غارت بی امان و رضاشاه عامی و بی سواد تا آنجا که عقلش قد می داد سازندگی ایران را آغاز کرد! یحیی دولت آبادی می گوید: «در یکی از جلسه های مجلس مشاوره خصوصی (که خود نویسنده نیز از اعضای مجلس بود) ... از وطن پرستی صحبت به میان آمد، او [سردار سپه، پیش از پادشاهی] گفت: مثلاً مرا انگلیسیان روی کار آوردند، اما وقتی آمدم به وطنم خدمت کردم»<sup>(۳۹)</sup>. کتابهای تاریخی ما می گویند که او راست می گفته است. گویا نظر میرزا مصطفی منصور السلطنه از روشنفکران آغاز مشروطه چندان دور از واقع نباشد که: «ضرر اشخاص بی رأی و باسواد بیشتر از ضرر اشخاص با رأی و بیسواد است»<sup>(۴۰)</sup>.

ادامه دارد

#### ■ پانویس:

۱. معمولاً نویسندگان و هنرمندان را از روشنفکران جدا می دانند که کاری است به سزا، اما چون در شرایط ایران، چه در جنبش مشروطه و چه در حال حاضر، نویسندگان و هنرمندان مسؤولیتی همچون روشنفکران بر عهده داشته اند یا لااقل در حال حاضر - بر عهده خود می دانند، من اینان را روشنفکران ادبی و دیگران را روشنفکران اجتماعی می نامم!
۲. داخل پراکنش از ماست.
۳. دولت آبادی و همچنین کسروی، منظورشان از میلیون یا آزادیخواهان، بیشتر همان تندروان است.
۴. حیات یحیی / یحیی دولت آبادی / انتشارات عطار و فردوس / چاپ ششم / ۱۳۷۱ / جلد دوم / ص ۸۱.
۵. والتر اسمات از مأموران انگلیسی که در مذاکرات مجلس دور اول حضور داشته در این باره می نویسد: «در اول کار نه تنها نادانی و ناشیگری اکثر نمایندگان در امور مملکتی نمایان بود، بلکه جهالت آنها را نسبت به

عادی ترین اصول سیاست آشکار می ساخت ... [اما] اکنون مباحثات مجلس خیلی ترقی کرده درک مسؤولیت و حیثیت تازه ای میان نمایندگان ملاحظه می شود. از نظر گاه نظام پارلمانی، مجلس ملی ایران از اکثر پارلمانهای اروپا برتر است و حتی از این نظر با مادر پارلمانهای جهان قابل قیاس می باشد ...»  
اول / جلد اول / ص ۳۸۱.

۶. ایدئولوژی نهضت مشروطیت / انتشارات روشنگران / چاپ اول / جلد دوم / ص ۲۳۸.
۷. همان / جلد اول / ص ۳۶۰.
۸. همان / ص ۳۶۰.
۹. همان / جلد دوم / ص ۲۹۸.
۱۰. همان / پانوشت ص ۱۴۰.
۱۱. گزارش ایران / مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) / نشر نقره / چاپ دوم / ۱۳۶۳ / به اهتمام محمدعلی صوتی / ص ۱۱۴.
۱۲. همان / ص ۱۹۷.
۱۳. حیات یحیی / جلد دوم / ص ۳۵۴.
۱۴. ایدئولوژی نهضت مشروطیت / جلد دوم / ص ۱۷۶.
۱۵. همان / ص ۱۷۶.
۱۶. همان / ص ۱۷۷.
۱۷. خاطرات احتشام السلطنه / به کوشش سیدمحمد مهدی موسوی / انتشارات زوار / چاپ دوم / ۱۳۶۷ / ص ۴-۶۲۳.
۱۸. همان / ص ۶۱۹.
۱۹. گزارش ایران / همان / ص ۱۸۶.
۲۰. همان / ص ۱۸۷.
۲۱. حیات یحیی / جلد یکم / ص ۱۵۴.
۲۲. همان / جلد سوم / ص ۱۵۸-۱۵۹.
۲۳. ایدئولوژی نهضت مشروطیت / جلد دوم / ص ۱۱۱.
۲۴. همان / ص ۱۱۱-۱۱۰.
۲۵. همان / جلد دوم.
۲۶. همان / ص ۲۸۵.
۲۷. حیات یحیی / جلد دوم / ص ۱۸۱.
۲۸. ایدئولوژی نهضت مشروطیت / جلد دوم / ص ۲۸۵.
۲۹. حیات یحیی / جلد چهارم / ص ۳۴۳.
۳۰. ایدئولوژی نهضت مشروطیت / جلد یکم / ص ۲۲۱.

